

فصلنامه تخصصی علوم سیاسی

سال سیزدهم، شماره چهل و یکم، زمستان ۱۳۹۶

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶ / ۰۸ / ۱۴

تاریخ تصویب: ۱۳۹۶ / ۱۰ / ۲۳

صفحات: ۴۱-۵۹

بررسی تطبیقی مفاهیم روابط بین‌الملل از منظر رئالیسم و مکتب انگلیسی

معصومه غنی لو*

دانشجوی دکتری تخصصی روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد اصفهان (خوراسگان)، اصفهان، ایران

سیدفرشید جعفری پابندی

استادیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان، زنجان، ایران

سعید وثوقی

استادیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

چکیده

«رئالیسم» و «مکتب انگلیسی» جزو مهمترین مکاتب روابط بین‌الملل در طول تاریخ این رشته بوده و کماکان جایگاه خود را حفظ کرده اند. با توجه به نقش مکاتب در فهم پدیده‌های بین‌المللی، داشتن تصویر جامع و دقیق نسبت به این مکاتب ضروری می‌نماید. بر همین اساس در مقاله حاضر با معرفی اجمالی رئالیسم و مکتب انگلیسی، چهار مفهوم «نظام بین‌الملل»، «موازنه قوا»، «حقوق بین‌الملل» و «نهادهای بین‌المللی» با توجه به اهمیت‌شان در مطالعات روابط بین‌الملل به عنوان نمونه انتخاب شده و ضمن بررسی تعریف این دو مکتب از این چهار مفهوم، میزان تطابق آن‌ها مورد سنجش قرار گرفته است. از نتیجه این تطبیق، درجه هم‌پوشانی و سازگاری دو مکتب مورد ارزیابی قرار گرفته است. یافته‌های این پژوهش که روش آن توصیفی-تحلیلی-مقایسه‌ای است، نشان می‌دهد این دو مکتب، با اندک تفاوت، نگاه تقریباً مشابهی به این چهار مفهوم کلیدی در روابط بین‌الملل دارند. لذا با وجود دیدگاه رایج نسبت به مکتب انگلیسی به عنوان دیدگاهی میانه، این مکتب هم در هدف و هم در ماهیت با مکتب رئالیسم قرابت بیشتری دارد.

کلیدواژه‌ها: رئالیسم، مکتب انگلیسی، جامعه بین‌الملل، نظام بین‌الملل، نهادهای بین‌المللی، حقوق بین‌الملل.

مقدمه:

تئوری‌های روابط بین‌الملل از مهمترین حوزه‌های روابط بین‌الملل به شمار می‌رود. اما در منشأ امر، فهم تئوری با فهم صحیح مفاهیم اصلی مربوط به آن آغاز می‌گردد و بدون درک درست مفاهیم، فهم صحیح تئوری‌ها میسر نخواهد شد. آنچه در ابتدا در مطالعه آثار مربوط به روابط بین‌الملل برای دانش‌پژوهان این رشته مشهود است، عدم تصور دقیق از مفاهیم مدنظر است. اینکه دامنه یک مفهوم تا کجا گسترده می‌شود و اینکه مرز بین یک مفهوم کلیدی و مفهوم دیگر کجاست؟

حال این امر به طرق متعددی می‌تواند صورت گیرد که یکی از آن‌ها تطبیق و قیاس بستر ظهور آن مفاهیم است. هر تئوری با توجه به فضای متفاوت حاکم بر آن، نگاه متفاوتی نسبت به مفاهیم دارد. بنابراین بررسی و مشاهده‌ی هر مفهوم در قالب نظریه‌های متعدد و امکان قیاس آن‌ها با یکدیگر، در روشن شدن معنای آن مؤثر خواهد بود. از آنجایی که برخی از مفاهیم اصلی، کلید فهم مکاتب می‌باشد، بررسی دقیق آنچه یک مکتب از مفهومی خاص مدنظر دارد و تطبیق آن با برداشت از همان مفهوم در مکتب دیگر، ضمن روشن شدن جامع آن مفهوم، میزان تطابق و هم‌پوشانی و یا احیاناً تضاد دو مکتب را می‌نمایاند. با این رویکرد در پژوهش حاضر چهار مفهوم اساسی با توجه به اهمیت‌شان، که عبارتند از: حقوق بین‌الملل، نهادهای بین‌المللی، نظام بین‌الملل و موازنه‌ی قوا از منظر رئالیسم و مکتب انگلیسی بررسی می‌شود.

پژوهش حاضر در صدد بررسی این امر است که تعریف مفاهیم از منظر کدام مکتب صریح‌تر و دقیق‌تر است که در نتیجه‌ی آن، میزان تطابق یا تضاد دو مکتب مدنظر روشن شود. لذا در رویه‌ی کلی آن، پس از معرفی اجمالی مکاتب مزبور، دیدگاه آن‌ها درخصوص مفاهیم مدنظر بررسی شده و در نهایت دو تعریف مزبور با یکدیگر تطبیق داده شده، میزان هم‌پوشانی یا سازگاری آن‌ها سنجیده شده و مورد نقد قرار می‌گیرد.

۱- مکتب رئالیسم (واقع‌گرایی)*

واقع‌گرایی که گاه به صورت مکتب اندیشه سیاست قدرت از آن یاد می‌شود، از رویکردهایی است که برای مدت طولانی به عنوان پارادایم حاکم در مطالعه‌ی سیاست بین‌الملل مورد توجه قرار گرفته است. واقع‌گرایی در شکل کلاسیک آن در اثر توسیدید یعنی «جنگ پلوپونز» در ۲۷ قرن پیش منعکس شده است. این سنت را در عصر مدرن در اروپا ماکیاولی (شاهزاده)، کلازویتز (درباره جنگ)، هابز (لوئیاتان)، لئوپولد رنک (اولویت سیاست خارجی)، فردریک ماینک (دلیل وجود دولت) دنبال کردند

* Realism

و پس از (بحران بیست ساله‌ی ای.اچ.کار) در آمریکا محققان و سیاست‌مدارانی مانند هانس مورگنتا، هنری کیسینجر و جرج کنان به ارائه‌ی نظریه و بحث در اطراف آن پرداختند. از دیگر اندیشمندان واقع‌گرا می‌توان به راینهولد نیبور، آرنولد ولفرز و ریمون آرون اشاره کرد. با وجود آنکه ریشه‌های واقع‌گرایی را می‌توان از آثار اندیشمندان مزبور از قرون پیش ردیابی کرد، لکن واقع‌گرایی به صورت یک رویکرد نظری برای تجزیه و تحلیل سیاست بین‌الملل از اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۴۰ وارد عرصه‌ی مطالعه روابط بین‌الملل شد. واقع‌گرایی در دهه‌ی ۱۹۶۰ به واسطه مسائل روش‌شناختی از سوی رفتارگرایان به چالش کشیده شد، ولی مجدداً در دهه‌ی بعد در هیئت نوواقع‌گرایی ظاهر گردید. اهمیت واقع‌گرایی در مطالعه سیاست بین‌الملل از این روست که برای مدت طولانی این رشته مطالعاتی با این نظریه عجین شده و اصولاً در شکل دادن به آن نقش بسیار مؤثری داشته است (قوام، ۱۳۸۴: ۷۹). بی‌تردید واقع‌گرایی عملاً مهم‌ترین و پایدارترین نظریه روابط بین‌الملل بوده است. هنگامی که از «جریان اصلی» در روابط بین‌الملل سخن می‌رود، معمولاً نام نویسندگان واقع‌گرا به ذهن متبادر می‌شود. جاذبه تقریباً بی‌بدیل این نظریه به دلیل نزدیکی آن با عملکرد سیاست‌مداران در عرصه‌ی بین‌الملل و همچنین نزدیکی آن با فهم متعارف از سیاست بین‌الملل است. خود واقع‌گرایان نیز بر آن‌اند که اهمیت آن از همین بعد است. آنان از این نظر چشم‌انداز خود را واقع‌گرایانه می‌خوانند که با «واقعیت» بین‌المللی همخوانی دارد. آنان وجود یک سنت دیرینه واقع‌گرایانه را بیانگر تداوم و پایداری واقعیات سیاست میان ملت‌ها می‌دانند (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۷۳).

۲- مکتب انگلیسی*

مکتب انگلیسی که گاه آن را نظریه‌ی جامعه‌ی بین‌الملل، مکتب مدرسه‌ی اقتصاد لندن و گاه واقع‌گرایی انگلیسی نیز می‌خوانند، به مجموعه‌ی آثار و نویسندگانی اشاره دارد که در برداشت از روابط بین‌الملل آن را فراتر از یک نظام بین‌الملل، جامعه‌ای مرکب از دولت‌ها می‌دانند و قائل به اهمیت اهداف، قواعد، نهادها، ارزش‌ها و هنجارهای مشترک آن هستند. از مهمترین نظریه‌پردازان این مکتب می‌توان مارتین وایت، هربرت باترفیلد، هدلی بول و جان وینسنت در میان متقدمین و رابرت جکسون، باری بوزان و اندرو لینکلتر را از میان متأخران نام برد. ریشه‌ی مکتب انگلیسی را در سنت خردگرایی در روابط بین‌الملل می‌دانند.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مکتب انگلیسی بیش از هرچیز به عنوان رهیافت کم و بیش متمایز انگلیسی در چهارچوب سنت خردگرا به روابط بین‌الملل محسوب می‌شد. اما در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰

اوایل دهه ۱۹۸۰ نسبت به بقای آن تردید می‌شد و منتقدان بر غیرعلمی بودن آن تأکید داشتند زیرا رهیافت کل‌گرایانه، دولت‌محوری، عدم توجه به ابعاد اقتصادی روابط بین‌الملل، و ناتوانی در تأمین شرایط لازم برای عینیت نقاط ضعف مهمی در آن محسوب می‌شدند. اما از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ و به ویژه در دهه‌ی ۱۹۹۰ به تدریج مکتب انگلیسی در روابط بین‌الملل مورد توجه و ارزیابی مجدد قرار گرفت که یکی از دلایل آن مناظره میان جریان اصلی کم و بیش علم‌گرا و بازاندیش‌گرایان، و با زیر سؤال رفتن دعاوی علم‌گرایانه و اثبات‌گرایانه و مشروعیت‌یابی مجدد نظریه‌پردازی هنجاری، راه برای احیای برداشت‌های کلاسیک از روابط بین‌الملل و بازخوانی متون این سنت از جمله آثار مکتب انگلیسی باز شد. در اندیشه‌های بنیان‌گذاران مکتب انگلیسی بحث هستی‌شناختی به صراحت مطرح نشده است اما می‌توان با استناد به مطالعات و مواضع مکتب انگلیسی نوعی بینش هستی‌شناختی مستتر در آن را در مورد سرشت نظام بین‌الملل و کنشگران آن استخراج کرد.

آنچه در سطحی‌ترین بحث هستی‌شناختی مطرح می‌شود، نگاه نظریه به واحد مطالعه است. آنچه در مورد مکتب انگلیسی جلب توجه می‌کند تأکید بر جامعه‌ی بین‌الملل به جای نظام بین‌الملل است. در تعریف‌های آثار اصلی مکتب ترتیبات ساختاری متفاوتی برای نظام بین‌الملل بیان می‌شود که با آنچه اکنون وجود دارد از اساس متفاوت است ولی نمایانگر مرحله‌ی تازه‌ای از حیات نظام دولت‌ها و نه جانشین شدن چیزی دیگر به جای آن است (روزنا، ۱۳۸۴: ۳۳۷).

۳- نظام بین‌الملل از منظر رئالیسم و مکتب انگلیسی

با توجه به اینکه در هر مکتبی نظریه‌پردازی به خصوص و تعریف آنها، محور شکل‌گیری مکتب قرار می‌گیرد، در این‌جا نیز تعریف والتز و تا حدی کاپلان از منظر نئورئالیسم مدنظر بوده است. پیش از ورود به بحث والتز به مهمترین تلاش در حوزه‌ی نظریه‌پردازی سیستمی در روابط بین‌الملل در اوج غلبه‌ی رفتارگرایی که از سوی مورتن کاپلان ارائه شده بود، اشاره می‌شود. کاپلان نظام را به عنوان نظام کنش در نظر داشت و ۶ مدل فرضی (شامل نظام‌های تاریخی و غیرتاریخی) را مطرح کرد: نظام بین‌الملل موازنه‌ی قوا، دوقطبی منعطف، دوقطبی نامنعطف، جهان‌شمول، سلسله مراتبی و حق وتوی واحدها (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۸: ۱۹۶-۱۹۵).

اما به اعتقاد والتز، اصطلاح ساختار نحوه آرایش اجزا را به ذهن متبادر می‌سازد. به نظر وی در سیاست داخلی رابطه‌ای سلسله مراتبی وجود دارد که در آن واحدها به استناد درجه‌ی اقتدار یا نوع کارکردی که به اجرا می‌گذارند از یکدیگر تمایز صوری پیدا می‌کنند. بر عکس در سیستم بین‌المللی نهادهای حکومتی مشابهی نداریم. بازیگران در رابطه‌ی افقی با هم قرار دارند که بر اساس آن هر

دولت دارای برابری صوری با دیگری (تساوی حاکمیت) است. والتز ساختار را به اعتبار اصل سازمان‌دهنده‌ی آن مراتبی یا فاقد مرجع مرکزی تعریف می‌کند. علاوه بر این، وی ساختار را با مشخص ساختن کارکردهای واحدها نیز معین می‌کند. هرچه سیستم سلسله مراتبی‌تر باشد، تنوع کارکردها نیز بیشتر خواهد بود و هرچه فاقد مرجع مرکزی باشد، مشابهت کارکردهای واحدها بیشتر خواهد بود (مشیرزاده، ۱۳۸: ۱۱۱-۱۰۹).

سرانجام، ساختار بر اساس نحوه توزیع توانایی‌ها در میان واحدها تعریف می‌شود، از جمله مثلاً اینکه ساختار تا چه حد مرکب از بازیگرانی است که از حیث ابزارهای تحت اختیارشان با هم شبیه یا بسیار متفاوت از یکدیگرند. والتز هم‌سو با واقع‌گرایی کهن، دولت‌ها را «بازیگرانی بسیط می‌داند که حداقل در پی حفظ خود و حداکثر، جویای سلطه بر جهان‌اند.» بر این اساس، وی هم‌صدا با سنت واقع‌گرایی به ظهور ضروری نوعی توازن قوا اشاره دارد.

کانون توجه واقع‌گرایی ساختاری را آرایش اجزاء سیستم بین‌المللی در رابطه با یکدیگر تشکیل می‌دهد. به اعتقاد والتز مفهوم ساختار بر پایه‌ی این واقعیت استوار است که واحدهایی که به نحو متفاوتی کنار هم چیده شده و گرد هم آمده باشند، رفتار متفاوتی خواهند داشت و در تعامل با یکدیگر نتایج متفاوتی به وجود خواهند آورد. مسأله‌ی اساسی برای یک سیستم فاقد مرجع فائده‌ی مرکزی به واسطه‌ی ساختارش، لزوم تکیه‌ی واحدهای عضو به وسایل یا ترتیباتی است که اعضا می‌توانند برای تضمین بقا و تقویت امنیت خود به وجود آورند.

ویژگی اساسی ساختارها، خود سازمان‌دهی است که موجبات نگهداری آن‌ها را فراهم می‌آورد و آن‌ها را به نوعی نظام‌های کامل تبدیل می‌کند؛ تبدیل‌هایی که الزاماً از یک ساختار ناشی می‌شوند، هیچ‌گاه خارج از مرزهای این ساختار به وقوع نمی‌پیوندند و همواره عناصری را تولید می‌کنند که به این ساختار تعلق دارند و قوانین آن را در خود حفظ می‌کنند (پیاژه، ۱۳۸۴: ۲۵).

طبق برداشتی که والتز از ساختار به منزله‌ی متغییر مقیدکننده یا محدودسازنده‌ی رفتار سیاسی دارد، در سیستم فاقد مرجع فائده‌ی مرکزی که بر پایه‌ی اصل خودیاری استوار است، دولت‌ها ناچار از تعقیب دست کم یکی از دو خط مشی اساسی زیر هستند:

- انجام تلاش‌های داخلی به منظور افزایش توانایی‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی و بسط استراتژی‌هایی مؤثر.
- انجام تلاش‌های خارجی برای صف‌آرایی یا تجدید صف‌آرایی با سایر بازیگران.

از قیاس تعریف آن دو از نظام بین‌الملل این نتیجه حاصل می‌شود که نئورئالیسم تعریفی سه متغیره ارائه می‌دهد که تغییر یا جابجایی مقادیر آن به طور نسبی منجر به تغییر نظام می‌شود. در واقع تعریف خود نظام از منظر والتز تعریفی نظام‌مند است. چرا که هر یک از اجزا در ترکیب با

یکدیگر، تعریف نظام بین الملل را می سازند. آن سه جزء عبارتند از: اصل نظام‌بخش، اصل تمایز واحدها، میزان تمرکز یا پراکندگی توانایی‌ها در درون نظام (هالستی، ۱۳۷۳: ۱۵۰). اما هدلی بول در جامعه آنارشیک به طور کلی تعریفی توصیفی ارائه می‌دهد مبنی بر اینکه: نظام بین‌الملل وقتی شکل می‌گیرد که دولتهایی دارای تماس‌های کافی بوده و بر تصمیمات هم تأثیر داشته باشند که موجب شود تا حدودی به عنوان بخش‌های یک کل عمل کنند. البته می‌توان دو دولت یا بیشتر را داشت، بدون آنکه یک نظام بین‌المللی را در این مفهوم تشکیل دهند. اما آنجا که دولت‌ها در روابط منظم با یکدیگرند و به علاوه واکنش‌های کافی بین آنها وجود دارد، به نحوی که رفتار هر یک مؤلفه‌ای ضروری در محاسبات دیگری باشد، در آن صورت می‌توان گفت که آنها احتمالاً یک نظام را تشکیل داده‌اند.

واکنش میان دولت‌ها ممکن است مستقیم یا غیرمستقیم باشد. واکنش میان دولت‌ها که به موجب آن یک نظام بین‌المللی تعریف می‌شود، ممکن است شکل همکاری بگیرد، اما ممکن است در شکل منازعه یا حتی بی‌طرفی یا سهل‌انگاری در توجه به اهداف یکدیگر نیز باشد. واکنش‌ها ممکن است شامل طیف کلی از فعالیت‌ها از قبیل فعالیت‌های سیاسی، استراتژیک، اقتصادی و اجتماعی باشد یا تنها در یک یا دو فعالیت شکل گیرد. این تعریف از نظام بین‌المللی اساس تعریف بول را در اثر مزبور تشکیل می‌دهد و به نوعی از آن در مقابل تعریف جامعه‌ی بین‌المللی بهره می‌گیرد (بول، ۱۹۷۷: ۹).

در قیاس تعریف آن دو می‌توان گفت که والتز وارد تعریف نظام می‌شود و در آن فرود می‌آید و عنوان می‌کند که چنین متفاوت اعضا منجر به تعاملی متفاوت خواهد شد که در نهایت بر ساختار تأثیر می‌گذارد در حالی که بول فضای کلی تعامل اجزا را در نظر دارد که منجر به شکل‌گیری یک کل به نام نظام می‌گردد. وی تعریف نظام را در برابر تعریف جامعه به کار می‌برد. اما در کل باید گفت برداشت بول از آنچه که یک نظام را در سطح بین‌المللی به وجود می‌آورد، اساساً برداشتی والتزی محسوب می‌شود. به زعم بول، واژه‌ی «نظام» به همکاری کارکردی بدون لحاظ مقاصد و منافع مشترک اشاره دارد، در حالی که اساس یک جامعه‌ی بین‌المللی مقاصد و منافع مشترک می‌باشد. لذا می‌توان گفت تعریف رئالیسم و مکتب انگلیسی از مفهوم نظام بین‌الملل در عین تفاوت با یکدیگر سازگار است و معنا و هدف از کاربرد آن هم‌پوشانی لازم را دارد.

۴- موازنه قوا از منظر رئالیسم و مکتب انگلیسی

در خصوص موازنه‌ی قوا خاستگاه تعاریف متفاوت است. جامعه‌ی آنارشیک با تعریفی از موازنه‌ی قوا آغاز می‌کند که بیشتر رنگی حقوقی دارد که به لحاظ حاکم بودن معنای جامعه بر آن قابل درک

به نظر می‌رسد. هرچند رنگ حقوقی آن در همان بخش موازنه‌ی قوا با ورود فاکتورهای دیگر تا حدودی کاهش می‌یابد. در حالی که دیدگاه مورگنتا، تعریف رئالیسم از موازنه‌ی قوا، برپایه قدرت تبیین شده است: قدرت طلبی چند کشور برای حفظ وضع موجود یا براندازی آن (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۱۴۳). اما با وجود بسترها و تعاریف نسبتاً متفاوت باید گفت هدف هر دو تعریف یکی است و بر وجود اولویت موازنه‌ی قوا صحه می‌گذارد. چرا که به عنوان مثال مورگنتا در خصوص آن عنوان می‌کند: این برداشت اشتباه است که انسان‌ها میان سیاست قدرت و برآیند ضروری آن یعنی موازنه‌ی قوا از یک سو و گونه‌ی بهتری از روابط بین‌الملل از سوی دیگر، می‌توانند یکی را برگزینند و در ادامه در صحت و غالب بودن موازنه‌ی قوا تأکید می‌کند. این دیدگاه به نوعی در نئورئالیسم و دیدگاه والتر نیز ادامه می‌یابد.

مکتب انگلیسی نیز با وجود تعریفی حقوقی در تضاد میان حقوق و موازنه‌ی قوا اولویت را به موازنه‌ی قوا می‌دهد و حقوق را کمک‌کننده‌ی آن تلقی می‌کند. چرا که چهارچوبی که موازنه‌ی قوا ایجاد می‌کند، منجر به حفظ نظم در نظام بین‌الملل می‌گردد که در آن حقوق نیز فرصت عمل می‌یابد. بنابراین هدف هر دو حفظ چهارچوب نظام است؛ چه این حفظ چهارچوب حفظ صلح باشد و چه حفظ نظم، که البته مکمل یکدیگرند. بنابراین به طور کلی فضا و هدف تعریف آن دو با یکدیگر منطبق است و بر وجود و اولویت موازنه‌ی قوا صحه می‌گذارد.

۵- نهاد بین‌المللی از منظر رئالیسم و مکتب انگلیسی

مفهوم بعدی مورد بررسی مفهوم نهاد بین‌المللی است. تحول نهادهای بین‌المللی در جهان امروز بیش از آن که ناشی از جاذبه‌های فلسفی یا ایدئولوژیکی مفهوم دولت جهانی باشد، واکنشی برانگیخته از نیاز آشکار جامعه‌ی بین‌المللی به وجود این سازمان‌ها بر اثر گسترش روابط بین‌کشورها بوده است. رشد روابط بین‌المللی به معنای افزایش حجم روابط میان انسان‌ها، همواره به عنوان یکی از مشخصات بارز جوامع متمدن شناخته شده است. به عبارت دیگر در جوامع مزبور پیشرفت‌های حاصل شده در نحوه‌ی برقراری ارتباطات برای انجام معاملات تجاری زمینه‌ای از روابط میان مردم کشورهای گوناگون را پدید آورد که نهایتاً برقراری نظم را در این روابط از طریق اعمال روش‌های نهادی و سازمانی ایجاب نمود. تغییرات تحلیلی از نهادهای رسمی به فرآیندهای نهادی، مفهوم نهادهای بین‌المللی را به شمول تقریباً هر نوع رفتار تکراری و الگودار توسعه داده است (باوت، ۱۳۷۳: ص ۱). در این میان تئوری‌های روابط بین‌الملل دیدگاه‌های متفاوت و گاه متضاد نسبت به مفهوم نهادهای بین‌المللی دارند.

مورگنتا به عنوان یکی از مهمترین نظریه پردازان رئالیستی، بر سرشت آنارشیک نظام بین‌الملل و

به تبع آن، امکان همیشگی وقوع جنگ در آن تأکید دارد. اما در عین حال، وی بر آن است که در طول تاریخ پنج روش اصلی برای حفظ نظم و صلح بین‌المللی به وجود آمده‌اند که عبارتند از: موازنه قدرت، حقوق بین‌الملل، نهادهای بین‌المللی، حکومت جهانی و دیپلماسی. لذا با فرض آنارشی به عنوان مرجع صاحب انحصار اجبار، وی در برابر نظریه پردازان لیبرالی قرار می‌گیرد که بر نقش نهادهای بین‌المللی در ایجاد صلح و نظم بین‌الملل تأکید دارند. به نظر مورگنتا سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی فقط تا جایی کارایی دارند که با منافع ملی دولت‌ها سازگار باشند (مورگنتا، ۱۹۸۵: ۵۵۷).

با رویه‌ی مذکور واقع‌گرایی در عدم توجه به برخی جنبه‌ها از جمله مسائل اقتصادی خصوصاً بحث نهادها مورد نقد قرار گرفت. لذا کنت والتز به عنوان مهم‌ترین نماینده‌ی تلاش برای علمی کردن واقع‌گرایی در قالب واقع‌گرایی ساختاری و گیلیپین و استفن کراسنر نیز به عنوان مهم‌ترین نظریه پردازان واقع‌گرا، مسائل اقتصادی و نهادهای بین‌المللی را مدنظر قرار دادند و کوشیدند توضیحی واقع‌گرایانه از آنها ارائه کنند. از منظر والتز در نظام آنارشیک بین‌الملل امکان همکاری بسیار محدود است. با وجود اینکه دولت‌ها ممکن است از همکاری و همگرایی سود اقتصادی ببرند، اما عواید اقتصادی تحت‌الشعاع منافع سیاسی قرار می‌گیرد. دولت‌ها همواره از چگونگی توزیع عواید ناشی از همکاری نگران‌اند و از آن می‌ترسند که دیگران بیشتر از آنها از همکاری سود ببرند. بنابراین به رغم آنکه ممکن است سود یا دستاورد مطلق ناشی از همکاری زیاد باشد، اما برای دولت‌ها آنچه اهمیت بیشتری دارد، دستاورد نسبی است که اگر به زیان آنها باشد، مانع از همکاری یا تداوم آن خواهد شد. پس این آنارشی است که در میزان همکاری و حوزه‌های آن محدودیت ایجاد می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۱۱۶).

گیلیپین نیز با وجود اینکه مانند فراملی‌گرایان به شکل گرفتن روابط فراملی میان کنشگران جدید توجه دارد و از این نظر نقش نهادهای بین‌المللی را نیز مهم می‌داند، اما بر آن است که اساساً آنچه این گونه روابط را امکان‌پذیر می‌سازد و موجب گسترش آنها می‌شود، وجود قدرت هژمون است. کنش‌گران غیردولتی نمی‌توانند تأثیر تعیین‌کننده‌ی مستقیمی بر نظام بین‌الملل داشته باشند. آنها فقط می‌توانند بر حکومت‌ها فشار آورند و از این طریق به شکلی غیرمستقیم تأثیرگذار باشند. وی معتقد است شواهدی دال بر اینکه آنها بتوانند در جایگزینی دولت - ملت به عنوان کنش‌گر اصلی در سیاست بین‌الملل بسیار موفق باشند وجود ندارد. در عوض می‌توان گفت نقش دولت - ملت در زندگی اقتصادی و سیاسی بیش از پیش است و کنش‌گرانی چون نهادها و شرکت‌های چندملیتی فقط عامل محرکی برای بسط قدرت دولت در سایر حوزه‌ها از جمله حوزه‌های اقتصادی هستند (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۱۲۴).

کراسنر نیز مانند والتز بر تصویر سوم یا سطح تحلیل کلان تأکید دارد. بر اساس این دیدگاه این توانمندی‌های نسبی و قدرت دولت‌هاست که رفتار آنها را تعیین می‌کند. اما در کنار قدرت، کراسنر به

رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی نیز توجه دارد. به زعم وی همه‌ی دولت‌ها در پی به حداکثر رساندن قدرت خود هستند و از نهادها و رژیم‌های بین‌المللی نیز در این جهت استفاده می‌کنند. در استدلال‌های ساختارگرای متعارف، سیاست بین‌الملل یک بازی حاصل جمع صفر در میان دولت‌ها تلقی می‌شود و رژیم‌ها فاقد استقلال تلقی می‌گردند. از این منظر هنگامی که روابط قدرت با تغییر در توانمندی‌های قدرت ملی تغییر می‌کند، رژیم‌ها نیز دگرگون می‌شوند.

رژیم به معنای اصول، هنجارها، قواعد و رویه‌های تصمیم‌گیری است که انتظارات کنش‌گران حول محور آنها در یک حوزه موضوعی خاص به هم نزدیک می‌شود. اصول اعتقاداتی در مورد واقعیات و علت‌هاست. هنجارها استانداردهای رفتاری‌اند که بر مبنای حقوق و تکالیف تعریف می‌شوند. قواعد تجویزها یا ممنوعیت‌های خاصی برای عمل هستند. رویه‌های تصمیم‌گیری رویه‌های غالب برای انتخاب‌های جمعی و اجرای آنها هستند. رژیم‌ها نقش متغیرهای میانجی‌ای را دارند که میان عوامل علی پایه از یک سو و برآیندها و رفتار از سوی دیگر قرار می‌گیرند (کراسنر، ۱۹۸۱: ۱-۲). در مقابل تئوریسین‌های مکتب انگلیسی را داریم که به انحاء مختلف در خصوص مفهوم نهادهای بین‌المللی نظریه‌پردازی کرده‌اند. به عنوان مثال مهمترین نماینده مکتب انگلیسی، هدلی بول در اصلی‌ترین اثر خود یعنی جامعه‌ی آنارشیک مفهوم نهادهای بین‌المللی را به عنوان مفهوم زمینه‌ای و مهمی به طور ضمنی در کل اثر جاری ساخته چنان که پایه‌ی بخش دوم اثر را تشریح جزئیات این مفهوم تشکیل می‌دهد. بول در مقدمه عنوان می‌کند: «من به دنبال آن هستم که تحقیق در خصوص نظم را در جهان سیاست به موضوع نهادها یا ساختار سیاسی بشر محدود کنم و از ملاحظات مربوط به موضوعات ماهوی سیاست‌های جهان در زمان معاصر دوری کنم» (بول، ۱۹۷۷: ۸۸). وی به طور مشخص‌تر در فصل سوم، آنجا که نظم در جامعه‌ی بین‌المللی را بررسی می‌کند، در کنار منافع مشترک و قوانین به توضیح منظور خود از نهاد می‌پردازد: در حقیقت تمرکز بر نقش دولت‌هاست و که باید در جامعه‌ی بین‌الملل صورت گیرد. در انجام این کار گروه‌ها دولت‌ها به درجات مختلف در آنچه که نهادهای جامعه‌ی بین‌الملل نامیده می‌شود، همکاری می‌کنند. موازنه‌ی قوا، حقوق بین‌الملل، مکانیسم دیپلماتیکی و سیستم مدیریتی قدرت‌های بزرگ نمونه‌هایی از این قبیل نهادها هستند. منظور ما از نهاد اشاره به یک سازمان یا تشکیلات و سازمان اجرایی نیست؛ بلکه ترجیحاً مجموعه‌ای از عادات و رویه‌های شکل گرفته جهت درک منافع مشترک است. این نهادها بکار می‌روند تا نشان دهند که وجود جامعه‌ی بین‌الملل بیش از جمع اعضای آن است و نیز برای آنکه استحکام و حفظ همکاری‌شان را در انجام کار گروه‌های سیاسی جامعه‌ی بین‌الملل ارائه دهند، و تمایل‌شان را برای منافع مشترک اداره کنند (بول، ۱۹۷۷: ۸۹).

از نظر وی موضوع محوری این است که قوانین و نهادهای مورد ارجاع برای انجام نقش‌ها و کارکردهای مثبت در رابطه با نظم بین‌الملل ایجاد شده است. به تعبیر ساده‌تر، قوانین و نهادهای

مذکور بخشی از اسباب کارایی نظم بین‌الملل هستند که از جمله شرایط کافی و ضروری وقوع آن محسوب می‌شوند. آنچه در اینجا بر آن تأکید می‌شود این است که نظم تنها ارزش در سیاست بین‌الملل نیست و ضرورتاً برترین آن هم نیست و به این ترتیب تلنگر دیگری بر مؤلفه‌هایی که در خصوص جامعه‌ی بین‌الملل ثابت فرض می‌شد، وارد می‌کند.

در قسمت دیگری نیز با توضیح رویکرد خود، به نوعی تمایز میان نهادها و سازمان‌ها را مشخص می‌کند: رویکردی که در اینجا پیگیری می‌شود، تأکید بر سازمان‌های بین‌المللی از قبیل سازمان ملل و نمایندگی‌های ویژه‌ی آن و سازمان‌های بین‌المللی منطقه‌ای نیست. البته نقشی که این سازمان‌ها در سیاست جهان ایفا می‌کنند، نقش قابل توجهی است و این امر در نکات مختلف این تحقیق تصدیق شده است. اما برای یافتن دلایل پایه‌ای چنین نظمی، آن گونه که در جهان سیاست وجود دارد، نه به جامعه‌ی ملل، سازمان ملل و از این قبیل سازمان‌ها، بلکه به نهادهای جامعه‌ی بین‌المللی باید نگرست که پیش از ایجاد این سازمان‌های بین‌المللی، ظهور کرده‌اند و حتی اگر این سازمان‌ها وجود نداشته باشند، به عملکرد خود ادامه خواهند داد. لذا منظور از نهاد اشاره به یک سازمان یا تشکیلات و سازمان اجرایی نیست، بلکه ترجیحاً مجموعه‌ای از عادات و رویه‌های شکل گرفته جهت درک منافع مشترک است (بول، ۱۹۷۷: xiii).

موازنه‌ی قوا، حقوق بین‌الملل، دیپلماسی و سیستم مدیریتی قدرتهای بزرگ از جمله نهادهای مدنظر آن به حساب می‌آیند. باید گفت معنای آن با معنای رژیم‌های بین‌المللی در سنت لیبرالی نزدیک‌تر است. با تطبیق معنای نهادهای بین‌المللی از منظر رئالیسم و مکتب انگلیسی می‌توان گفت در هر دوی این مکاتب تأکید اصلی بر نقش دولت و نظام دولتهاست. لذا مفاهیمی چون نهادهای بین‌المللی تحت تأثیر همین فضا ارزیابی می‌شوند. چنانکه مشاهده شد از منظر نظریه‌پردازان رئالیستی ضمن اینکه نهادهای بین‌المللی در کنار سایر فاکتورها جزو ابزارهای حفظ نظم و صلح بین‌المللی هستند اما فقط تا جایی کارایی دارند که با منافع ملی دولتها سازگار باشند. لذا فاکتوری تابع است که نمی‌تواند تأثیر مستقیم تعیین‌کننده‌ای بر نظام بین‌الملل داشته باشد. طبق فرضیات مسلم رئالیستی، در نظام بین‌الملل همه‌ی دولتها در پی به حداکثر رساندن قدرت خود هستند بنابراین از نهادها و رژیم‌های بین‌المللی نیز در این جهت استفاده می‌کنند.

در مقابل از منظر مکتب انگلیسی که در آن وجود و تداوم جامعه‌ی دولتها مفروض اصلی انگاشته می‌شود، همانند رئالیسم، نهادهای بین‌المللی ابزاری برای حفظ جامعه‌ی بین‌الملل و به تبع آن حفظ صلح می‌باشد. در حقیقت در مکتب انگلیسی نیز در قالب جامعه‌ی بین‌الملل تمرکز اصلی بر نقش دولت‌هاست و وظایفی که باید توسط آنها در جامعه‌ی بین‌الملل صورت گیرد. در انجام این نقش‌ها و وظایف، دولتها به درجات مختلف در آنچه که نهادهای جامعه‌ی بین‌الملل نامیده می‌شود، همکاری می‌کنند. موازنه‌ی قوا، حقوق بین‌الملل مکانیسم دیپلماتیکی و سیستم مدیریتی قدرتهای بزرگ

نمونه‌هایی از این قبیل نهادهاست. همان‌گونه که در تفکر رئالیستی موارد مزبور ابزار حفظ نظم و صلح بین‌المللی بود.

در مکتب انگلیسی مفهوم نهاد دقیقاً با مفهوم رژیم در نگاه رئالیستی تطبیق دارد. چرا که همانطور که گذشت، در مکتب انگلیسی منظور از نهاد اشاره به یک سازمان یا تشکیلات اجرایی نیست؛ بلکه منظور مجموعه‌ای از عادات و رویه‌های شکل گرفته جهت درک منافع مشترک است. این نهادها به کار می‌روند تا نشان دهند که وجود جامعه‌ی بین‌الملل بیش از جمع اعضای آن است و نیز برای آنکه استحکام و حفظ همکاری‌شان را در انجام کارگروه‌های سیاسی جامعه‌ی بین‌الملل ارائه دهند و تمایلشان را برای منافع مشترک اداره کنند. به همین روش در تئوری رئالیسم رژیم به معنای اصول، هنجارها قواعد و رویه‌های تصمیم‌گیری است که انتظارات کنش‌گران حول محور آنها در یک حوزه موضوعی خاص به هم نزدیک می‌شود. بنابراین رژیم‌ها نقش متغیرهای میانجی‌ای را دارند که میان عوامل علیّ پایه از یک سو و برایندها و رفتار از سوی دیگر قرار می‌گیرند. لذا مفهوم رژیم در رئالیسم با مفهوم نهاد در مکتب انگلیسی هم‌پوشانی دارد و کارکرد نهاد و رژیم در هر دو مکتب تابع نقش دولت و در جهت حفظ نظام بین‌الملل موجود و حفظ صلح است.

۶- حقوق بین‌الملل از منظر رئالیسم و مکتب انگلیسی

مفهوم حقوق به طور کلی از مفهوم قدرت جداشدنی است. این دو مفهوم همیشه با هم پیوند داشته‌اند و تنها در گمان می‌توان این دو را از هم گسست. حقوق یکی از راهها و شاید کوتاه‌ترین و مطمئن‌ترین راه برای «برحق» کردن یا «مشروع» گردانیدن قدرت است. هر تعریفی که از حقوق ارائه شود، خواه ناخواه و به گونه‌ای با قدرت یکی می‌شود و به آن باز می‌گردد. مفهوم‌هایی مانند: «فشار اجتماعی»، «حاکمیت عمومی»، «اقتدار عمومی» و «کیفرهای سازمان یافته‌ی قانونی» و مانند آن که برای ریشه و منشأ پیدایی حقوق و تعریف آن یاد می‌شود، همه اندیشه‌ی «قدرت» را با خود به همراه دارد.

دگرگونی قدرت خشن و بی‌قاعده و تحول هنجارهای اخلاقی و اجتماعی به سوی قدرت نهادی شده با پوشش مقررات حقوقی، به کندی در درازای تاریخ روی داد و پدید آمد. از این مرحله‌ی قدرت که پاسدار و ضامن اجرای قوانین است، می‌تواند اجرای مقررات را از تک تک اعضا بخواهد و در صورت سرپیچی آنان را با فشار وادار به فرمان‌بری کرده و کیفر دهد.

با همه‌ی آنچه درباره‌ی جهت دار بودن حقوق یاد شد، به یاد داشته باشیم که حقوق تضمین مهم و شاید از مهمترین تضمین‌های دفاع و پشتیبانی زندگی و منافع فردی و اجتماعی اعضا باشد. ولی گفتن اینکه حقوق در خدمت قدرت است، همیشه درست نبوده و پاسخگوی همه‌ی پرسش‌هایی که

پیرامون حقوق هست، نیست. زیرا حقوق تنها ابزار اعمال فشار و استواری قدرت نیست؛ بلکه به گونه‌ای خود قدرت است. حقوق زندگی اجتماعی آشفته بی‌سازمان با قدرت‌های شخصی را به نهادهای سازمان یافته و به هم پیوسته و منسجم دگرگون ساخته و آن را مشروع و برحق می‌کند. یعنی اجرای مقررات حقوقی و قانونی برای استوار کردن حاکمیت ضروری و سودمند است. حقوق پیش از همه ابزاری است که به قدرت و حاکمیت حالت و موقعیت دائمی و جاودانه می‌بخشد و عامل اصلی نهادی کردن قدرت است (ابوالحمد، ۱۳۸۴: ۲۶۳-۲۵۷).

طبق همین رویه و اتصال مفهوم حقوق و قدرت، نظریه‌پرداز بزرگ واقع‌گرایی مورگنتا با مقدمه‌ای کوتاه موضوعیت حقوق را تحت لوای قدرت می‌بیند. وی عنوان می‌کند نکته‌ای که در مورد اخلاق بین‌المللی و افکار عمومی جهانی مطرح است، به بحث راجع به حقوق بین‌الملل نیز قابل تعمیم است. شمار فزاینده‌ای از نویسندگان این نظر را ابراز می‌کنند که پدیده‌ای به نام حقوق بین‌الملل وجود ندارد. شمار رو به کاهشی از ناظران برآنند که اگر حقوق بین‌الملل به طور شایسته تدوین شود و چنان توسعه یابد که روابط سیاسی میان دولت‌ها را تنظیم کند، می‌تواند با تکیه بر نیروی درونی خود، اگر جایگزین مبارزه قدرت در صحنه‌ی بین‌الملل نمی‌شود، حداقل تأثیر محدودکننده‌ای در آن داشته باشد. هرچند قبول اینکه حقوق بین‌الملل وجود دارد به مثابه تأیید آن به عنوان یک نظام حقوقی به کارایی نظام‌های حقوقی ملی و بالاخص تأیید کارایی آن در زمینه تنظیم و تحدید مبارزه قدرت در صحنه بین‌المللی نیست. حقوق بین‌الملل مثل یک نظام حقوقی ابتدایی است که شبیه به قوانین حاکم بر برخی از جوامع بدوی و بی‌سواد، نظیر بومی‌های استرالیا عمل می‌کند. علت ابتدایی بودن نظام حقوق بین‌الملل هم آن است که این نظام جز در مواردی بسیار معدود، کاملاً غیر متمرکز است.

ماهیت غیرمتمرکز حقوق بین‌الملل، نتیجه اجتناب‌ناپذیر ساختار غیرمتمرکز جامعه‌ی بین‌المللی است. حقوق داخلی را گروهی از افراد که انحصار نیروی متشکل را در دست دارند، یعنی مقامات رسمی دولتی، می‌توانند تحمیل کنند. یکی از ویژگی‌های اصلی جامعه‌ی بین‌المللی آن است که نمی‌تواند مانند جامعه داخلی مرجع مرکزی قانون‌گذار و مجری قانون داشته باشد. حقوق بین‌الملل موجودیت و عملکرد خود را مرهون دو عامل ماهیتاً غیر متمرکز است. منافع مشترک یا مکمل هر یک از دولت‌ها و توزیع قدرت در میان آنها. در مواردی که اشتراک منافع یا موازنه قدرت وجود نداشته باشد، حقوق بین‌الملل نیز وجود ندارد.

منشأ و مجری حقوق داخلی، اراده مطلق نهادهای دولتی است، اما حقوق بین‌الملل به گونه خارق‌العاده‌ای برآیند نیروهای عینی اجتماعی است. «اوپنهایم موازنه قدرت را شرط اجتناب‌ناپذیر موجودیت حقوق بین‌الملل می‌داند. لذا موازنه قدرت تنها به شکل یک عامل بازدارنده عمومی در مقابل تخطی از حقوق بین‌الملل و در موارد استثنایی، هنگامی که تخطی از حقوق بین‌الملل مستلزم

اقدامی اجرایی است، به عنوان نیرویی غیر متمرکز عمل می‌کند. از سوی دیگر، منافع مشترک و مکمل پیوسته به عنوان عواملی غیر متمرکز عمل می‌کنند و شاه‌رگ حقوق بین‌الملل محسوب می‌شوند. نفوذ غیر متمرکز آنها در سه وظیفه اصلی که هر نظام حقوقی باید انجام دهد، اعمال می‌شود که عبارتند از: قانون‌گذاری، صدور حکم و اجرا» (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۴۴۸-۴۴۲).

در راستای تعریف حقوق بین‌الملل از منظر مکتب انگلیسی تعریف هدلی بول در جامعه‌ی آنارشیک ذکر می‌شود که بیانگر نگاه میانه این مکتب و البته نهایتاً تمایل آن به سمت رئالیسم را به خوبی منعکس می‌کند. تعریف وی از حقوق بین‌الملل نیز تقریباً تعریفی دو بُعدی است. در قسمت اول با فضایی از جامعه‌ی جهانی، حقوق به عنوان پروسه‌ای قانونی تعریف می‌شود که تغییرات صورت گرفته در آن نیز در جهت ظهور نشانه‌های چنین جامعه‌ای است. تغییر منابع حقوق بین‌الملل از رضایت دولت‌ها به اجماع جامعه‌ی بین‌الملل از بارزترین این تغییرها تلقی می‌شود. اما در قسمت دوم تعاریف و تغییرات ادعا شده در حقوق نقد می‌شود و اینکه تأکید بر برخی از این فاکتورها با خود بذره‌های واژگونی جامعه‌ی دولت‌های دارای حاکمیت را حمل می‌کنند. لذا به این نتیجه می‌رسد که حقوق بین‌الملل تنها فاکتور در حفظ نظم بین‌الملل نیست چرا که برخی کارکردهای آن توسط فاکتورهای دیگر در نظام بین‌الملل نیز اجرا می‌شود. اما در کل نقش حقوق بین‌الملل در اثری که تأکید عمده‌ی آن بر جامعه‌ی بین‌الملل بوده، بدیهی به نظر می‌رسد و تأثیر آن به هیچ وجه انکار نشده است و جایگاه آن از جهت تقویت نظم بین‌الملل و حفظ چهارچوب موجود نظام بین‌الملل است. لذا با وجود کارکردهای مذکور حقوق بین‌الملل، محاسبه‌ی محدودیت‌هایی که حقوق بین‌الملل در داخل آن عمل می‌کند، درخور اهمیت ذکر شده است.

نخست: این درست نیست که حقوق بین‌الملل شرطی ضروری و لازم برای نظم بین‌الملل است. کارکردهایی که حقوق بین‌الملل انجام می‌دهد برای نظم بین‌الملل ضروری است اما این کارکردها ممکن است در اصل به طریق دیگری انجام شود. برخی از جوامع بین‌الملل گذشته بدون نهاد حقوق بین‌الملل بوده اند مانند دولت شهرهای یونان.

حقوق بین‌الملل به عنوان یکی از نهادهای جامعه‌ی بین‌الملل، نتیجه‌ی تاریخی نظام توحیدگرا در قلمرو مسیحیت غربی است، که در آن سیستم تفکر حقوق شامل حقوق مردم، حقوق الهی، حقوق شرعی و حقوق طبیعی تعریف می‌شد. جایگاه حقوق بین‌الملل در جامعه‌ی بین‌الملل حاضر ما نشان متمایزی به آن اعطا کرده است. به دلیل این که قوانین مرکزی این جامعه وضعیتی حقوقی دارد و نه صرفاً اخلاقی.

دوم: حقوق بین‌الملل به خودی خود برای وقوع نظم بین‌الملل کافی نیست. حقوق بین‌الملل نمی‌تواند هیچ یک از کارکردهایی را که بدان نسبت داده می‌شود را بدون وجود شرایط دیگری که با

حقوق بین‌الملل تضمین نشده‌اند، انجام دهد. حقوق بین‌الملل نمی‌تواند ایده‌ی جامعه‌ی بین‌الملل را به عنوان اصل هنجاری برتر بشناسد مگر این که جامعه‌ی بین‌المللی تا حدی از قبل موجود باشد و رفتار با آن به عنوان اصلی برتر پذیرفته شود.

سوم: حقوق بین‌الملل یا برخی تفسیرهای ویژه‌ی حقوق بین‌الملل، گاهی اوقات حقیقتاً درجاتی از موانع را برای حفظ نظم بین‌الملل ایجاد می‌کند. در این جا بول به موازنه‌ی قوا می‌پردازد و این که گاه اجرای موازنه‌ی قوا جهت حفظ نظم موجود، مستلزم دخالت در امور داخلی یک دولت دیگر است، در حالی که حقوق بین‌الملل مانعی جهت این دخالت به حساب می‌آید. سپس دیگر تناقضات حقوق بین‌الملل و موازنه‌ی قوا شرح داده می‌شود.

چهارم: باید توجه شود که حقوق بین‌الملل ناقل یا ابزار اهدافی است غیر از نظم بین‌الملل و در واقع ممکن است با آن مقابله کند. برای مثال ابزارهای قانونی گاه برای ترویج عدالت در جهان سیاست به کار می‌روند. عدالت جهانی، بشری و... که این هدفی است که می‌تواند نظم بین‌الملل را به هم بزند.

بنابراین از تطبیق تعریف این دو مکتب از حقوق بین‌الملل می‌توان نتیجه گرفت ضمن نگاه نه چندان خوش بینانه آنها به این مفهوم، هر یک آن را ابزاری در راستای هدف تئوری خود تعریف می‌کنند. رئالیسم حقوق بین‌الملل را در ردیف اخلاق یا نهایتاً نهادهای بین‌المللی می‌داند که در صورت موفقیت وجود آن تابع عواملی چون موازنه‌ی قوا یا منافع مشترک دولت‌هاست و به هیچ وجه نمی‌تواند جایگزینی جهت فاکتورهایی چون قدرت قرار گیرد. بلکه خود داخل چتر همین قدرت عملکرد تابعی دارد.

در مقابل نیز مکتب انگلیسی پس از تعریف آن در جامعه‌ی انتزاعی جهانی به توصیف آن با مثال‌های تاریخی و عینی در جامعه‌ی دولت‌های دارای حاکمیت می‌پردازد. در این جا نیز حقوق بین‌الملل مؤلفه‌ای محسوب می‌شود که گاه می‌تواند به عنوان برهم زننده‌ی نظم فعلی جامعه‌ی دولت‌ها عمل کند.

در قسمت قبل عنوان شد موازنه‌ی قوا بالاچار یکی از فاکتورهای حفظ حقوق بین‌الملل محسوب می‌شود اما در مکتب انگلیسی خود حقوق بین‌الملل گاه برهم زننده‌ی موازنه‌ی قوا و در نتیجه نظم بین‌الملل محسوب می‌شود. آنجا که مانع از حمله به قدرت کوچکتر جهت حفظ موازنه است و یا زمانی که بر مفهومی چون عدالت پافشاری می‌کند که در این صورت فروپاشی نظم و جامعه‌ی دولت‌ها را نشانه رفته است. لذا از نظر این مکتب حقوق بین‌الملل جزء فاکتورهای اصلی جامعه‌ی بین‌المللی نیست و کارکردهای آن توسط دیگر ابزارهای این جامعه قابل اجراست. لذا از منظر هر دو مکتب حفظ جامعه‌ی دولت‌ها، نظم موجود و موازنه قوای حاکم ضروری تر می‌نماید و حقوق بین‌الملل

تابعی است که اگر فرصت بروز یابد، تحت شرایط ذکر شده است.

نتیجه‌گیری:

در پژوهش حاضر چهار مفهوم اساسی از منظر رئالیسم و مکتب انگلیسی بررسی و در نهایت دو تعریف مزبور با یکدیگر تطبیق داده شد. نتایج این تطبیق به طور اجمالی در خصوص هریک از مفاهیم به ترتیب ذیل بود:

در خصوص موازنه‌ی قوا خاستگاه تعاریف متفاوت بود. مکتب انگلیسی با تعریفی از موازنه‌ی قوا آغاز می‌کند که بیشتر رنگی حقوقی دارد که به لحاظ حاکم بودن معنای جامعه بر آن قابل درک به نظر می‌رسد. هر چند رنگ حقوقی آن در همان بخش موازنه‌ی قوا با ورود فاکتورهای دیگر تا حدودی کاهش می‌یابد. در حالی که در تعریف مورگنتا به عنوان نماد رئالیسم، از موازنه‌ی قوا بوی قدرت موج می‌زند. قدرت‌طلبی چند کشور برای حفظ وضع موجود یا براندازی آن. اما با وجود بسترها و تعاریف نسبتاً متفاوت باید گفت هدف هر دو تعریف یکی است و بر وجود و اولویت موازنه‌ی قوا صحه می‌گذارد. چرا که به عنوان مثال مورگنتا در خصوص آن عنوان می‌کند: این برداشت اشتباه است که انسان‌ها میان سیاست قدرت و برآیند ضروری آن یعنی موازنه‌ی قوا از یک‌سو و گونه‌ی بهتری از روابط بین‌الملل از سوی دیگر، می‌توانند یکی را برگزینند و در ادامه در صحت و غالب بودن موازنه‌ی قوا تأکید می‌کند. این دیدگاه به نوعی در نئورئالیسم و دیدگاه والتز نیز ادامه می‌یابد.

مکتب انگلیسی نیز با وجود تعریفی حقوقی در تضاد میان حقوق و موازنه‌ی قوا اولویت را به موازنه‌ی قوا می‌دهد و حقوق را کمک کننده‌ی آن تلقی می‌کند. چرا که چهارچوبی که موازنه‌ی قوا ایجاد می‌کند، منجر به حفظ نظم در نظام بین‌الملل می‌گردد که در آن حقوق نیز فرصت عمل می‌یابد. بنابراین هدف هر دو نظریه، حفظ چهارچوب نظام است؛ چه حفظ صلح باشد و چه حفظ نظم؛ که البته مکمل یکدیگرند. بنابراین به طور کلی فضا و هدف تعریف آن دو با یکدیگر منطبق است.

مفهوم بعدی مفهوم نظام بین‌الملل است که در آن اساساً تعریف والتز و تا حدی کاپلان از منظر نئورئالیسم مدنظر بوده. از قیاس تعریف آن دو از نظام بین‌الملل این نتیجه حاصل شد که نئورئالیسم تعریفی سه متغیره ارائه می‌دهد که تغییر یا جابجایی مقادیر آن به طور نسبی منجر به تغییر نظام می‌شود. در واقع تعریف خود نظام از منظر والتز تعریفی نظام‌مند است. چرا که هر یک از اجزا در ترکیب با یکدیگر، نظام بین‌الملل را تعریف می‌کنند. آن سه جزء عبارتند از: اصل نظام‌بخش، تمایز واحدها و کارکردهای مشابه آن‌ها و میزان تمرکز یا پراکندگی توانایی‌ها در درون نظام. اما بول در جامعه‌آرشیکیک به طور کلی و ساده تعریفی توصیفی ارائه می‌دهد. به این ترتیب که نظام بین‌الملل

وقتی شکل می‌گیرد که دولت‌هایی دارای تماس‌های کافی بوده و بر تصمیمات هم تأثیر کافی داشته باشند که موجب شود تا حدودی به عنوان بخش‌های یک کل عمل کنند.

در قیاس تعریف آن دو می‌توان گفت که والتز وارد تعریف نظام می‌شود و در آن فرود می‌آید و عنوان می‌کند که چینش متفاوت اعضا منجر به تعاملی متفاوت خواهد شد که در نهایت بر ساختار تأثیر می‌گذارد، در حالی که هدلی بول فضای کلی تعامل اجزا را در نظر دارد که منجر به شکل‌گیری یک کل به نام نظام می‌شود. وی تعریف نظام را در برابر تعریف جامعه به کار می‌برد. اما در کل باید گفت برداشت بول از آنچه که یک نظام را در سطح بین‌المللی به وجود می‌آورد، اساساً برداشتی والتزی محسوب می‌شود. به زعم بول، واژه‌ی «نظام» به همکاری کارکردی بدون لحاظ مقاصد و منافع مشترک اشاره دارد، در حالی که اساس یک جامعه‌ی بین‌المللی مقاصد و منافع مشترک می‌باشد. لذا می‌توان گفت تعریف نئورئالیسم و مکتب انگلیسی از مفهوم نظام بین‌الملل در عین تفاوت با یکدیگر سازگار است و معنا و هدف از کاربرد آن هم پوشانی لازم را دارد.

مفهوم سوم مورد بررسی مفهوم نهاد بین‌المللی بود. همانگونه که گذشت در خصوص معنای نهاد در مکتب انگلیسی به صراحت گفته شده که منظور از نهاد اشاره به یک سازمان یا تشکیلات و سازمان اجرایی نیست، بلکه ترجیحاً مجموعه‌ای از عادات و رویه‌های شکل گرفته جهت درک منافع مشترک است و موازنه‌ی قوا، حقوق بین‌الملل، دیپلماسی و سیستم مدیریتی قدرت‌های بزرگ از جمله نهادهای جامعه‌ی آنارشیک به حساب می‌آیند. این بخش از تعریف نهاد با رژیم‌های بین‌المللی در رئالیسم تطابق کامل دارد.

ضمن وجود هم‌پوشانی و هم‌خوانی مفهوم نهاد در هر دو مکتب باید گفت تفاوت ظریفی بین نگاه دو مکتب بدین مفهوم وجود دارد و آن اینکه در مکتب رئالیسم با توجه به فضای خاص حاکم بر آن و تأکید عمده بر مؤلفه‌ی قدرت، تعریف نهادهای بین‌المللی تحت‌الشعاع آن قرار می‌گیرد. طوری که نقشی حاشیه‌ای برای آنها فرض می‌شود که کشورها بسته به میزان قدرتشان از آنها و سایر ابزارهای این‌چنینی مانند حقوق بین‌الملل و... بهره‌برداری می‌کنند. در این بهره‌برداری که در راستای افزایش قدرت و کسب منافع بیشتر است، با قدرت‌های دیگر رقابت مستمر دارند و منافع نسبی را مد نظر قرار می‌دهند.

در حالی که نگاه به نهادها در مکتب انگلیسی ضمن آنکه حفظ جامعه‌ی بین‌الملل و نظم موجود در آن مدنظر است، بهره‌برداری دولت‌ها از آنها مجزا نیست و دولت‌ها برای آنکه کارگروه‌ها و وظایف خود را انجام دهند، در آنها عضو می‌شوند و این نهادها به صورت مجموعه‌ای به کار می‌روند تا وجود جامعه‌ی بین‌الملل را نشان دهند و اینکه وجود جامعه‌ی بین‌الملل بیش از جمع اعضای آن است. لذا می‌توان گفت رئالیسم برای تعریف نهادهای بین‌المللی، جامعه‌ی بین‌الملل را چون چتری فرض کرده که در این میان نهادهای بین‌المللی به فراخور قدرت کشورها که در جهت کسب منافع خود از آن

بهره می‌گیرد امکان تأثیر غیر مستقیم بر آن کل را می‌یابند. در حالی که از منظر مکتب انگلیسی وجود و بقای همان چتر بستگی مستقیم به آن دارد که دولت‌ها ابزارهایی چون نهادهای بین‌المللی را جهت انجام کارگروه‌های خود و برای کسب منافع مشترک به کار برند و این امر به طور مستقیم و مشخص بر حفظ و بقای چتر نظام بین‌الملل تأثیر می‌گذارد. اما در هر حال منظور و هدف هر دو دوام و بقای همان چتر یا جامعه‌ی بین‌الملل است با درجات متفاوت نقشی که برای نهادها قائل هستند.

در مورد آخرین مفهوم یعنی حقوق بین‌الملل نیز با توجه به نزدیکی این مفهوم با مفهوم نهاد بین‌المللی دیدگاه‌های دو مکتب به نوعی تکرار شده و وجود و عملکرد حقوق بین‌الملل تابعی از سایر فاکتورهای جامعه‌ی دولت‌ها و نظم موجود در آن ذکر شده است. با این تفاوت که در رئالیسم موازنه‌ی قوا در کنار منافع مشترک دولت‌ها به عنوان عامل غیر متمرکز حفظ حقوق بین‌الملل عمل می‌کند. در حالی که از منظر مکتب انگلیسی حقوق بین‌الملل گاه خود به عنوان برهم‌زننده موازنه‌ی قوا و در نتیجه نظم موجود عمل می‌کند. بنابراین در هر دو مکتب فاکتوری ضروری محسوب نمی‌شود؛ چرا که توسط فاکتورهای دیگری نقش‌های مربوط به آن انجام می‌شود.

با تحلیل قیاس‌های ذکر شده می‌توان به این نتیجه رسید که مفاهیم مد نظر، از دیدگاه رئالیسم با تعریف همان مفاهیم از منظر مکتب انگلیسی هم‌خوانی بسیاری دارند. همین طور از لحاظ تطبیق معنای مفهوم به کار برده شده به نظر می‌رسد، هم در معنای مفهوم و هم در هدف و کارکردی که از آن در هر دو مکتب مدنظر است، هم‌پوشانی بالایی وجود دارد که این با توجه به موارد مورد تأکید مکتب انگلیسی و رئالیسم، - دولت‌ها به عنوان بازیگر اصلی، نقش قدرت و موازنه‌ی قدرت در تنظیم و حفظ نظم نظام بین‌الملل و... - دور از ذهن نبوده و مؤید نزدیکی مفهومی بیشتر مکتب انگلیسی به مکاتب با پایه‌ی رئالیستی است تا نزدیکی آن به دیگر مکاتب.

منابع:

- ابوالحمد، عبدالحمید (۱۳۸۴)، **مبانی سیاست**، تهران: انتشارات طوس.
- باوت، دی. و (۱۳۷۳)، **حقوق نهادهای بین المللی**، ترجمه هومن اعرابی، تهران: انتشارات کیهان.
- پیازه، ژان (۱۳۸۴)، **ساختارگرایی**، ترجمه: علی اکبریور، تهران: انتشارات مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- دوئرتی، جیمز، فالتزگراف رابرت (۱۳۸۸)، **نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل**. تهران: وانتشارات قومس.
- روزنا، جیمز. (۱۳۸۴)، **آشوب در سیاست جهان**، ترجمه علیرضا طیب، تهران: انتشارات روزنه.
- عسگرخانی، ابومحمد. (۱۳۸۳)، **رژیم‌های بین‌المللی**. تهران: انتشارات ابرار معاصر.
- قاسمی، فرهاد (۱۳۸۴)، **اصول روابط بین‌الملل**. تهران: انتشارات میزان.
- کلییار، کلود آبر (۱۳۶۸)، **نهادهای روابط بین‌الملل**، ترجمه هدایت الله فلسفی، تهران: نی.
- کلی - کیت، اس. پیس (۱۳۸۷)، **سازمان‌های بین‌المللی**، ترجمه حسین شریفی طراز کوهی، تهران: میزان.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۵)، «**تکثر معنایی و تحول مفاهیم در روابط بین‌الملل**»، تهران: فصلنامه مطالعات راهبردی، سال دهم، شماره چهارم.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۸)، **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**. تهران: انتشارات سمت.
- مورگنتا، هانس جی (۱۳۷۴)، **سیاست میان‌ملت‌ها تلاش در راه قدرت و صلح**، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- والاس، ربکا (۱۳۸۷)، **حقوق بین‌الملل**، ترجمه ق زمانی، تهران: انتشارات شهردانش.
- هالستی، کی. جی (۱۳۷۳)، **مبانی تحلیل سیاست بین‌الملل**. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

- Bull Hedly. (۱۹۷۷). **The Anarchical society: A study of order in World Politics**. New Yourk: Columbia University Press.

-Keohane, Robert.(۱۹۹۵). «**International Institutions: two Approaches**», Macmillan Press LTD.

-Der Derian James.(۱۹۹۴). **International theory critical investigations**, Macmillan Press LTD.

-Morgenthau, H. J. (۱۹۸۵) **Politics Among Nations**, New York: Alfred Knopf.